

چند بیت گردی

تهیموری سهر تهریده باشی بو، دز بو، زینگای ده گرت. تهریده و دز لهشاری
دا بون، نه گهر زانیاں میر حوسین وه زئی کهوت خه بهریان دایه، کوتیان: زوتی
ده کهین، بهسمانه، بهشی ده سالان ده کا، ههر ده گهل کهسیکی پی ده کری.

چون خویمان قاییم کرد، هه تا به سهریان دا هات، زینان پی گرت. میر حوسین
کوئی: خوواردنی نهنگو نیم، نهمن میر حوسینم پی ده لین. دزه کان ده گهلی به شه
هاتن. ژنه کهش نه لجهق دهستی کرده وه ده گهلی.

زهمانی زب و کهمهد و مه تال بو. خودا میر حوسینی وا دروست کرد بو.
خودا توفیقی دا، ههر پازدهی گرتن، چهک و نهسله چه کهی لی ههستاندن، ایکی
گوپه کی بزین، کوئی: جاریکی دیکه نه چنه سهر زینگای کهسیکی دی.

نهیکوشتن. کوئی: بزون نه وه ته مپی و پی، جاریکی دیکه له خووتان زیاتر
زئی به کهس نه گرن. خووتان توشی پت پته تینی مه کهن.

میر حوسین نهوپه نهجهی ژنه کهی گرت، کوئی: لهماله بابت باسی نه کهی. پیماو
نابی سوژی خهلکی آشکرا پکا. نابی لیت بیهن. زوری ده وهی دا نسیحهت کرد.

هاتن گهیشتمنه جی. میر حوسین ده پازده بیست شهو له وهی بو. لیمان پرسی
له سو سه نی: نهدی بو زگت بز نه بووه؟ کوئی: ههر مؤرم.

دایکه کهی کوئی به قادر به گ: حدیقه نهو توله نهمامه ده گهل نهوهی پیوه
بووه. کوتیان: نه گهر میر حوسین پیماو نه پی عافره ته که مارهی به تاله. میر حوسین
زویه وه. به جپی هیشت، به وه عدهی دو مانگان پی بیاته وه.

نه گه میر حوسین گهراوه، باب کهی ناردی لهدوی، لپی پرسی، کوئی: نهو
کابرایه پیماو نیه؟ کوئی: خیر. قادر به گ کوئی: نهمن ده تدهم به موعجین به گ

تیمور سر تریده^۱ باشی بود، دزد بود، راه می گرفت. تریده و دزد در شهر بودند، اگر (= وقتیکه) دانستند میر حسین براه افتاد باو (تیمور) خبر دادند، گفتند: لختش میکنیم، ما را بس است، آنچه از او میگیریم برای ده سال ما کافی است، تنها بایک کس میتواند مقابله کند.

رفتند خود را قایم کردند، تا [میر حسین] بر سر آنان آمد، راه را براو گرفتند. میر حسین گفت: خوراك شما نیستم، بمن میر حسین میگویند. آن دزدان با او جنگ کردند. الحق آن زن نیز با او بدفاع پرداخت.

زمان نیزه و کمند و سپر بود. خدا میر حسین را چنین (شجاع) آفریده بود. خدا او را توفیق داد، هر پانزده را گرفت، اسلحه را از ایشان بستند، هر يك را گوشه برید، گفت: باری دیگر سر راه کسی دیگر نروند.

ایشانرا نکشت. گفت: بروید این تنبیه (= مجازات) شما باشد، باری دیگر از خود بیشتر راه بکس نگیرید. خودتان را دچار مخمصه مکنید.

میر حسین این پنجه زنش را گرفت، گفت: در خانه پدرت صحبتش نکنی. آدم نباید سر خلق را آشکار کند. نباید از تو بشنوند. در این [خصوص] او را بسیار نصیحت کرد.

آمدند بمنزل رسیدند. میر حسین ده پانزده بیست شب آنجا بود. از سوسن پرسیدند: پس چرا شکمت پر نشده است (چرا آبستن نشده ای؟) گفت: همچنان مهرم، مادرش به قادر بگ گفت: حیف است این شاخه نهال با این [شخص] گرفتار شده است. گفتند: اگر میر حسین مرد نباشد آن عورت مهَر (= عقد)ش باطل است. میر حسین رفت. او را بر جای گذاشت، [تا] بوعده دو ماه بیاید او را ببرد.

اگر (= وقتیکه) میر حسین بر گشت، پدرش دنبالش فرستاد، از او پرسید، گفت: این شخص مرد نیست؟ خیر. قادر بگ گفت: من ترا به معجزین بگ

ئه گهر آمۆزای خوټه . ئه ویش کوتی: میر حوسین ئه وه نده ساحیب ده ماره، ده گهل
ئه وهش ئه من هه رکچم. کوتی: ئه گهر بو خوټ داو ته له ب بی ته لاقت ده که وی، ژن
له ژنی ماره ی نایه .

موعجین ئه وه خه به ره ی زانی ، ناردیه کن مامی . له جواب دا مامی کوتی :
ئه گهر سو سه ن می ردت پی پکا، ده تده می. ماره شی نه هاتوو. سو سه نیش هه ر چه ندی
میر حوسینی خو ش ده ویست، کوتی: می ردی پی ده که م. کوتیان: حه دیه وه مه دیه ی ناوی،
هه ر ماره یی نه هاتوو. لییان ماره کرد. کوتیان : تا میر حوسین نه یزانی وه بو ی
بگۆزنه وه .

وه ختیکی ئه گهر بویان گۆزنه وه، شه وی له په سی په رده دا بهر بوک و خه لک
مه عته ل بون. موعجین هات ئه گهر پچیته کن بو کی، مشکینک هاته ده ر له خانوه که،
لینگه که وشیکی به مشکه که دادا و کوشتی .

جا کوتی: آمۆزای خو شه ویست ! ئه من غه نیمی خو م آوا ده کوژم ، ده لین
میر حوسین وا و میر حوسین وا، به خو لای میر حوسین آوا ده کوژم ئه گهر چه سه پکا .
سو سه ن کوتی : ئه تو وه ک چلکی سه گ له من حه رامی ، کوتی کوژه به ده به ختی
نا پییا و میر حوسین پازده که سی گرت هه موی جه وه ره ی له ژمب ده نکا، کوتی: له ماله
بابت ده نگگی مه که . وه لاهی پییا ویش نه بی ئه من خو م له مستی ئه وه نه نییم . وه
ده ر کهوت .

هه رچه ند دایک و باب جه و لیان ده گهل دا فایده ی نه بو، کوتی: غه ی ره مو مکینه،
چون ئه وه ایقتی خاره یی به کوشتی مشکینک له سه ر من کرد . موعجین ئه گهر وای
زانی، ته لاقتی دا. ئه گهر چی ماره شی نه هاتبو. قسه که یان شارده وه .

میر حوسین پاش دو مانگان هاته وه. قادر به گ ته گیری به خه لکی کرد،
کوتی: ئه وه کچه ی من بی می رده، ئه وه کا برایه ش ئه وه هاتو ته وه ، دیباره به ژنی خو ی
ده زانی و دهستی لی هه لئا گری . چو ن کاریکی وا پکه یین ئه وه کا برایه به تللی و ئه وه
ژنه آزاد بی ؟

میدهم اگر (= که) عموزاده خودت است. او هم گفت: میرحسین آنقدر صاحب دمار است، باوجود این من همچنان دخترم. گفت: اگر خودت داوطلب باشی عقدت باطل میشود، زن از زن عقد نمیشود.

معجن این خبر را دانست، [خواستگار] نزد عمویش فرستاد. عمویش در جواب گفت: اگر سوسن ترا بشوهری بپذیرد، او را بتو میدهم. عقدش هم درست نبوده است. سوسن هم هر چند میرحسین را دوست داشت، گفت: باو (معجن) شوهر میکنم. گفتند: عده نمیخواهد، اصلاً عقدش درست نبوده است. او را از او عقد کردند. گفتند: تا میرحسین ندانسته است، [عروس] را برایش ببرید.

وقتی که اگر [عروس] را برایش بردند، شب درپس پرده ینگه (= زنی که همراه عروس است) و خلق معطل شدند. معجن آمد اگر (= که) به نزدیک عروس برود، موشی از آن خانه بیرون آمد، لنگه کفشی بآن موش انداخت و او را کشت. پس گفت: ای عموزاده عزیز! من دشمن خودم را چنین میکشم، گویند میرحسین چنین و میرحسین چنان، بخدا میرحسین را چنین میکشم اگر حرفی بزند. سوسن گفت: تو مانند چرك سگ بر من حرامی، گفت ای پسر بدبخت نامرد میرحسین پانزده کس را گرفت از نیزه همه جوهر میچکید، گفت: در خانه پدرت صحبتش را مکن. والله [میرحسین] مرد هم نباشد، من خودم را در مشت این نهم. بیرون آمد.

هر چند پدر و مادر با او (سوسن) کوشش کردند، فایده اش نبود، گفت: غیر ممکن است، چون با کشتن موشی نزد من افتخار کرد. معجن اگر چنین دانست، طلاقش داد. اگر چه عقدش هم درست نبود. آن سخن را پنهان کردند.

میرحسین بعد از دو ماه بر گشت. قادر بگ با مردم تدبیر کرد، گفت: این دختر من بی شوهر است، این مرد هم این [است] برگشته است، پیدا است او (سوسن) را زن خود میداند و از او دست برنمیدارد. چگونه کاری بکنیم این مرد از میان برود و این زن آزاد شود؟

کوتیان: ایمه بینیرینه میسهی مؤله که، شیریک هیه نه گهر وه دهر کهوت به سته کهس عیلاجی نا کهن. وه ددهست شیریه زهش پکهوئی، ده یکوژی. کچه که نه جاتی ده بی. له مه جلیسی دا قادر به گک کوتی: ایمه زیگایه کمان لی به ستر او، چارده ساله هات و چۆی پیدا نییه. میر حوسین کوتی. ده لیلی؟ کوتیان: شیریک لی یاغی بووه، کهس ناویرئی هات و چۆی ایره پکا بهو زیگایه دا.

میر حوسین کوتی: شیر جانه وه ره بنیادهم دوژونده تره. چون شیریک نهو یاغی گهریه تیی ده کا؟ کوتیان: وایه وا چهند کهسی به تالاندووه.

میر حوسین کوتی: نهمن سبه نیی بو نهو میسه به ده چم. شهرت بی هیچ کهس ده گهل خۆم نه بهم. نه گهر شیره که نهمنی به تالاند دیاره آو و گلی ایره م به قسمهت بووه، نه گهر شیره کهم به تالاند دیاره نهنگو بی کیفایه تن.

ماله بابی کچه که پی خوش حال بون، دایکی کچه که زوری پی خوش بو. کچه که کوتی: حه یفه، فیلیان لی کرد، وه لاهی شیره که ده یه تلینی.

میر حوسین ههستا چووه میسه که، تازه که ییشتبوه نیو میسه که شیره کهی لی پیدا بو. چومکی شیره که زور یاغی و به هیز و به دوهز بو، نه گهر میر حوسینی دی ههلی کوتاسه ری. میسه کهش زور چول بو. میر حوسین به زمب و به شیر شیره کهی کوشت. جا کوتی: نه گهر نهمن کهولی نهو شیره نه بهمه وه، باوه زم پی نا کهن. شیریک

زهش بو، تیسکی نه وه نده دریز بو. شیره کهی کهول کرد. کوتی: پیستی نهو شیره ده کهمه خهفتان. میر حوسین ماندو و خهسته بو. شیر یه گجار زه لام بو. میر حوسین له سهر کهولی شیریه زهش مه تالی کرد به سهرین و خهوی لی کهوت.

سو سن، نه گهر میر حوسین نه هاته وه، روحی وه که تیری تیژ بال له سهری ده گهزا، کوتی: ده چم با آویشی شیریه زهش بهم، قوتم دا. خوی دزیه وه، نه وه هات بو و جه ننگه له. بونی خونی لی ده هات، جیگایه کی چول بو. سو سن نه گهر ته مه شای کرد دیتی میر حوسین خهوی لی کهو تووه.

گفتند: ما اورا به بیشه مملکه بفرستیم، شیری هست اگر بیرون آمد صد کس علاجش نمیکند. [اگر] بدست شیر سیاه بیفتد، [شیر] اورا میکشد. آن دختر نجات میابد. قادر بگ در مجلس گفت: راهی بر ما بسته شده است، چهارده سال است در آن رفت و آمد نیست. میر حسین گفت: دلیلش [چیست]؟ گفتند: در آن شیری یاغی شده است، کسی جرئت ندارد از این راه باینجا رفت و آمد کند.

میر حسین گفت: شیر جانور است، بنی آدم درنده تر است. چگونه شیری چنین یاغیگری میکند؟ گفتند: چنین است، چنین چند کس را از میان برده است. میر حسین گفت: من فردا بآن بیشه میروم. شرط باد هیچ کس را با خود نبرم. اگر آن شیر مرا از میان برد پیدا است آب و خاکی اینجا قسمت من شده است، اگر آن شیر را از میان بردم پیدا است [که] شما بی کفایتید.

[اهل] خانه پدر آن دختر خوشحال شدند، مادر آن دختر بسیار خوشش آمد. آن دختر گفت: حیف است بر او حمله کردند، والله آن شیر اورا از میان میبرد. میر حسین پا شد بآن بیشه رفت، تازه بمیان آن بیشه رسیده بود که آن شیر از او پیدا شد. چون آن شیر بسیار یاغی و نیرومند و بدفتر^۱ (= موزی) بود، اگر (= وقتیکه) میر حسین را دید بر او حمله آورد. آن بیشه هم بسیار چول (= خلوت) بود. میر حسین با نیزه و شمشیر آن شیر را کشت.

پس [میر حسین با خود] گفت: اگر من پوست این شیر را بازنبرم، بمن باور نمیکند. شیری سیاه بود، مویش اینقدر دراز بود. آن شیر را پوست کند. گفت: پوست این شیر را خفتان میکنم. میر حسین مانده و خسته بود. شیر بسیار بزرگ بود. میر حسین بر سر پوست شیر سیاه سپر را بالش کرد و بخواب رفت.

سوسن اگر میر حسین بازنیاهد، روحش مانند طیر تیزبال بر سر او میگردید، گفت: میروم تا با شیر سیاه در بیقتم، مرا ببلعد. دزدانه (= مخفیانه) رفت، این [است] بدان جنگل آمد. بوی خون از آن (جنگل) میآمد، جای خلوتی بود. سوسن اگر تماشا کرد دید میر حسین بخواب رفته است.

۱- در اینجا بیتخوان با اشاره دست درازی موهای شیر را تعیین میکند.

۲- یعنی فکر و خیالش پیش میر حسین بود و از احوال او نگران بود.

جا کوتی : ئەو پیاووه ئەو پیاووه بی ، حەیف پیاو نییه ، دەنا ئەمن زوچی خۆم هەمیشە دە سەری دە گێژا و بە قوربانی دە کرد. چو ، کوتی : بزائەم پیاووه ؟ دۆخینە کە ی کردووه ، ئە گەر تەمەشای کرد پیاو بو .

میر حوسین سەری هەلینا و کوتی : سۆسەن ئەو هاتی ؟ قسە ی من کە لینی پۆلایە بە آسن جۆش ناخواتەووه . شەرتم کرد هەتا بو خۆی دۆخینم نە کاتەو تەخونی نە کەوم . ئەو دۆخینە کەت کردووه .

لەسەر پشتی شیرێ کاری جی بە جی کرد . دەست بە جی نوتقە ی لاس لە سەر پشتی ئەو شیرە گورا . جا میر حوسین کوتی : حەز نا کەم ئەو شو پچینەووه .

کوتیان : سۆسەن وە دوای میر حوسین کەوتوووه ، بە تالۆه .

سبەینی هاتەووه بە کەوای شیرییەووه . بە پیریەووه چون . سۆسەن هات بە دایکی کوت ، کوتی : مادەری شاهانە ئەو کارە خیزی منی تیدا بو . وە لالا پیاووه و پیاوی وە کە خوشی نییه . کوتی : ئە گەر چوم شیرە کە ی کوشتبو . لە کچی زەد بوم . ئە لەعانیش میردی خۆم بە سەت هەزار میلۆین دنیا نادەم .

جا ئەو میر حوسین کەژاوە ی زیو وزیزی بۆ ساز کرد و هینایەووه بۆ ماله خۆی . جا لاس لە سەر پشتی ئەو شیرە گورا ، بۆ یە سورچی زوراری و رەمکی دسمایل - عوزەیری و هەمەووه ند و بەرمکی هیچیان پی دە گەل نە کرا .

ئە گەر لاس بو ، کوز بو ، میر فەتاح دە حالی حەیات دا بو ، کوتی : ئەو نەسل و خانەوادە یە نای بکوژیتەووه . کوتی : نای هەتا سی گوچی بەندی ، دە شەوئی شیرێ پلنگم بۆ پەیدا کەن . شیرێ پلنگیان بۆ پەیدا کرد ، دە گەل شیرێ گامیش تیکە لیان کرد . میر فەتاح کوتی : دە بی بەو گوچ بگری ، پاشان دایکی مەمکی بداتی .

شەش حەوت سال پیچو میر فەتاح مرد . وە دەسە و نە تیرە ی میر فەتاح ئە گەر گە یشتی ، میر حوسین کوتی : پاش میر فەتاح ئەمن پیم نا گوزەری . هاتەووه خاکی بالەکان ، لە کنیان زۆی . تە قریبەن لاس عومری نۆسالان بو میر حوسینیش مرد .

پس گفت: این مرد چنین مردی باشد، حیف مرد نیست، اگر نه من همیشه روح خودم را بسر او میگردانیدم^۱ و قربان او میکردم. رفت، گفت: بدانم مرد است؟ کمر بند او را گشود، اگر او را تماشا کرد مرد بود.

میر حسین سر بلند کرد و گفت: سوسن این [است] آمدی؟ سخن من درز (= شکاف) پولاد است با آهن جوش نمی خورد. شرط کردم تا خودش کمر بندم را نگشاید نزد او بروم. این [است] کمر بند [م] را گشودی.

بر سر پشت شیر کار او را جابجا کرد. بر فور نطفه لاس بر سر پشت شیر انعقاد یافت. پس میر حسین گفت: حظ نمیکنم (= دلم نمیخواهد) امشب بر گردیم. گفتند: سوسن بدنبال میر حسین افتاده، از میان رفته است.

فردا (روز بعد) با پوست شیر بر گشتند. به پیشوازش رفتند. سوسن آمد به مادرش گفت، گفت: مادر شاهانه خیر من در این کار بود. والله مرد است و هم مرد مثل خودش نیست (= وجود ندارد). گفت: اگر (= وقتیکه) رفتم آن شیر را کشته بود. از دختری رد شدم (= گذشتم). الآن شوهر خودم را بصد هزار میلیون دنیا نمیدهم. پس این [است] میر حسین برایش که جاوه سیم و زر درست کرد و او را بخانه خودش باز آورد.

پس لاس بر سر پشت این شیر بوجود آمد، برای این [بود که] سورچی و زوراری رمکی و سمایل عوزیری و هموند و برمکی^۲ هیچ [کاری] با او نتوانستند بکنند. اگر لاس بدنیا آمد، پسر بود، میر فتاح در حال حیات بود، گفت: نباید این نسل و خانواده از میان برود. گفت نباید تاسه وعده باو غذا بدهید، همچنین میخواهم برایم شیر پلنگ پیدا کنید. برای او شیر پلنگ پیدا کردند، آنرا با شیر گاو میش بهم آمیختند. میر فتاح گفت: باید با این [غذا] روزه گشایی کند، بعد مادرش باو پستان (شیر) بدهد.

شش هفت سال گذشت میر فتاح مرد. ورثه و نتیجه میر فتاح اگر در رسید، میر حسین گفت: بعد از میر فتاح من نمیتوانم با اینان روزگار بگذرانم. بخاک بالک باز گشت، از نزد آنان رفت. تقریباً لاس عمرش نه ساله بود که میر حسین هم مرد.

۱- یعنی روح خودم را فدای او میکردم.

۲- اینها نام بعضی از طوایف و قبایل کرد است.

لاس واهلکھوت یه که پیماوی دنیا یه بو ، دایکی ما بو سوسن بانو خانم .
 عیلی حهریر دوازده هزار مال بون . برای میرحوسین بهسره نهو عیله زا
 ده گه ییشت ، کچیکی بو به نیوی خانزاده خانی حهریری . یه گجار چازان وعافل
 و تی گه ییشتو بو . زور جوانچاک بو . پاش بابی ، نهو کچه بهسره عیله که زاده گه ییشت .
 لاس که میک لهو دور بو . عافرهت ایداره ی دوازده هزار مال حهریری پی
 نا کرئی . کچه که بو مولاقاتنی لاس هات . نه گره هات عیلی حهریری چهنده ده گه
 بو . عیلی حهریری عیلیکی زه نکین بو ، سی زور ماوه .

له پاشان گه وره ی عهسر لاسیان حالئی کرد ، کوتیان : آموزای خو ته ، نه گره
 ییتو دست بدا ماره ی نا که ی ؟ لاس کوتی : نه گره هاتو میردم پی پکا ده ی خوازم ،
 دهمهوی .

به خانزاده خانی حهریریان گوت : نه تو عافره تی ، عافرهت نه گره شیر به
 گویان بگری ، هه به تی پیماوی نییه . میرد به لاس پکه .

عافره ته که کوتی : میردی پی ده که م . نه وه دست به چی حیساباتیان ساز کرد ،
 خانزاده خانی حهریریان له لاس ماره کرد .

جا لاس کوتی : جارئی عافل وهوشی وام نییه ، تازه هده و سهدی شهیتان پی .
 که نیمه . پاش سی سالی دیکه ده یگو زمه وه . پچیته وه سه ر عیلی حهریری ، پاش سی
 سال خهریکی ته داره که ده بم ، ده یگو زمه وه .
 نیوی مالیک بو ، نه وه له قه ییتی لاس .

لاس عافره تی بهرئی کرده وه . عافرهت پی خوش نه بو هه رلاقی بزوا ، یه گجار
 زور لاسی خوش ده ویست . نه وه خانزاده خان کار وباری خلاص بو ، لاس ناریدی وه سه ر
 عیلی حهریری .

کابرایه که بو لاس هه میسه ایشتیای له زاو و له شاخان بو .

لاس چنان بر آمد [که] یگانه مرد دنیا بود، مادرش سوسن بانو خانم مانده بود.

ایل حریر دوازده هزار خانوار بودند. برادر میر حسین بر سر این ایل رسیدگی میکرد، دختری داشت بنام خانزاده خان حریری. بسیار دانا و عاقل و فهمیده بود، بسیار زیبا بود. بعد از پدرش آن دختر بر آن ایل سرپرستی میکرد.

لاس کمی از او دور بود. عورت دوازده هزار خانوار حریری را نمیتواند اداره بکند. آن دختر بملاقات لاس آمد. اگر (= وقتیکه) آمد از ایل حریری چندین [تن] با او بودند. ایل حریری ایلی رنگین بود. سه روز ماند.

سپس بزرگ [ان] عصر لاس را حالی کردند، گفتند: عموزاده خودت است، اگر چنانکه دست بدهد (= ممکن شود) مهر (= عقد)ش نمیکنی؟ لاس گفت: اگر چنانکه مرا بشوهری قبول کند، او را خواستگاری میکنم، میخواهم.

به خانزاده خان حریری گفتند: تو عورتی، عورت اگر شیر را با گوشها بگیرد، او را هیبت مرد [ان] نیست. به لاس شوهر کن.

آن عورت گفت: با شوهر میکنم. این [است] بر فور حسابات (مقدمات کار) را ساز کردند، خانزاده خان حریری را بعقد لاس در آوردند.

پس لاس گفت: اکنون چندان عقل و هوشم نیست، تازه حد و سد (هنگام) بالغ شدن من است. بعد از سه سال دیگر او را بخانه خود میبرم. بر سر ایل حریر برگردد، بعد از سه سال مشغول تدارك (تهیه وسایل عروسی) میشوم، او را بخانه خود میبرم.

نامش مالك بود، لاس لقب او است.

لاس عورت را باز فرستاد. عورت را خوش نبود اصلاً پایش برود، بسیار لاس را دوست میداشت. این [است] خانزاده خان کار و بارش تمام شد، لاس او را بر سر ایل حریر باز فرستاد.

لاس مردی بود که همیشه اشتهای شکار و کوه داشت.

عیلیکیش بو لهسەر همدی ایرانی. مهلا داود و مهلا نه بی که گهوره ی ئهوعینه بون، بو هیمنی و عاقلی ده بو پادشا ته گیریان پی بکا. ئهوانه گهوره ی عیلیکی بیست و چوار هزار مالی بون، ای سمایل عوزه پیریان. ئهوانه جافن، به عومری خوئی تهعالا هیچ کور و موزیان نه بو ههر کیان.

مهلا نه بی کچیکی بو خهزاله شوژیان پی ده گوت. ماسی له ده لیا به دا، به تیر چاوی ده ردینا. ئه گهر شیر له لانی هاته ده ری چ-نیر و چ-میو^۲. جوانچا کی ولایه قه تیشی وا بو ههر کس چاوی پنی پکه و تبا به دیوانه ده بو، وه کیوان ده کهوت.

ئهو عیله به سهر عیلی لیان و کاسه و نندی و بهختیاری و سورچی و زوراری و گیلانگیسی یهوه بو.

ئهحمهد خانیک له سورچی و زوراریان ههل کهوتبو، برایم خانیک له لیان ی-ههل کهوتبو، ئهوانه زور رهشید و شو جاع بون.

له مه جلیسی دا به مهلا نه بیان کوت: ئه تو زور دهوله مه نندی، وه کس نییه مال و دهوله تی تو پاریزی. ئهحمهدخان به مهلا نه بی کوت، کوتی: ئه گهر بیتو خهزالا بدهی به من، ئهمن دستت به سهر ده کیشم.

مهلا نه بی کوتی: عافرت ایختیاری له دست خوئی دایه، ئه گهر بیتو میردت پی پکا ده تده می. به خهزالان گوت. خهزالا کوتی: ایشتیای میردم نییه، نیشانه م پکا ئه ما ئهو زو خو می لی هاره نا کم، زا بوهستی.

ئهحمهدخان گهر دن لغیکی دایه، زیشوهی هه مو دههاته سهر پشتی. سهر پاك جهواهرات بو. کهمبه ریکی سی قوبه ی یاقوتی عه بدولحه سنی دایه، سهری نه قینی کهمبه ره ی ئه لماسی سپی بو، خهراجاتی مهمله که تیک بو. ئهوه نیشانه ی کرد.

لاشیش بو زاوی چل کهسی ده گهل خوئی هینا و هات. هینده غرور و مهست

۱- یانی زیره ک بو، یان زور ئه نکیه وه بو.

۲- میو یانی می، ئهمن وام له بهت بیژه که بیست. ئهوش بلیم که ئهو عیبارته له کوردی دا مهسه له.

ایلی هم بود در سرحد ایران. ملا داود و ملا نبی که بزرگ این ایل بودند، برای ایمنی و دفاعی میبایست پادشاه بایشان تدبیر بکنند. اینان بزرگ ایل بیست و چهار هزار خانواری بودند، [ایل] اسماعیل عوزیری. اینان جاف^۱ اند، باهر خدای تعالی هر دو هیچ پسر نداشتند.

ملا نبی دختری داشت [که] او را خزاله شور میگفتند. با تیر در دریا چشم ماهی را در میآورد. اگر شیر از لانه در آمد چه نر و چه ماده. زیبایی و لیاقتش نیز چنان بود که هر کس که چشمش با او می افتاد دیوانه میشد، بکوهساران می افتاد. این ایل (سمایل عوزیری) با ایل لیتان و کاسه وندی و بختیاری و سورچی و زوراری و گیلانگیسی همسایه بود.

احمدخانی از [میان ایل] سورچی و زوراری برخاسته بود، ابراهیمخانی از لیتان برخاسته بود، اینان بسیار رشید و شجاع بودند.

در مجلس به ملا نبی گفتند: تو بسیار دولتمندی، و کس نیست مال و دولت ترا نگهبانی کند. احمدخان به ملا نبی گفت، گفت: اگر چنانکه خزال را بمن بدهی، من دست بر سرت میکشم^۲.

ملا نبی گفت: عورت اختیارش در دست خودش است، اگر چنانکه ترا بشوهری پذیرد او را بتو میدهم. به خزال گفتند. خزال گفت: اشتهای (= میل) شوهر [کردن] م نیست. مرا نشانه (= نامزد) بکنند، اما امروز (اکنون) خود را از او عقد نمیکنم، بایستد (= صبر کند).

احمدخان گردن بندی باو (خزال) داد، رشته های آن بر سر پشتش میآمد. تمام جواهرات بود. کمری سه قبه یاقوت عبدالحسن باو داد، سرنگین کمر الماس سفید بود، خراجات مملکتی بود. این [است] او را نشانه کرد. لاس هم برای شکار چهل کس با خود آورد و آمد. آنقدر مغرور و مست

۱- جاف نام قبیله ای از اکراد است.

۲- یعنی من از تو حمایت میکنم.

و شوجاع و ژهشید بو تای نه بو . ئەووە لە مەکانی خۆی هات بۆ نیزیکی عیلى مەلا
نەبى بۆ زاوی .

ئە گەر لاس بۆ زاوی هات ، بە عومری خودای دەبو خەزال دە گەل پیریان
بێ . خەزالە شوژی مەلا نە بیان ژە ئیس بو .

بە عومری خودای ژۆژ وەر گەزا بو ، کەوتبەو پاش نوژی .

لاس جەیرانیکی هینا خوارئ لە گەوژى شاخی . لاس تیریکى هاویشت وە
پاشوی کەوت ، بە سێ لاق هەلات ، بە سەر پیریان دا هات . خەزال کۆتى : بێگرن .
شووان و فلان کەمەندیان هاویشت و گرتیان . لاس سەری ولأغى زا گرت .

خەزال ئە گەر چاوی پێ کەوت ، کۆتى : ئەو نچیرە ای ئەو سوارە یە ، دەزانى
ژنێن بۆ یە نەهاتە نیومان .

۲۵

سوارە کەى شو و ژۆژ دە کۆتى ولأغى لە چۆلى و لە بەژیە

نازانم نە مەستى و نە ایغیاری ، هیچ آگات لە خۆت نییە

ئەتۆ دە گەل جەیرانى پێ بە خالت کردوو تیر ئەندازیە

نیچیری مێردان مالى خۆیەتى و مالى هیچ کەسى دیکە نییە

بۆ بە ولأغى و چان گرت و تەمەشای خرخال و بازانان دە کەى ، نەهاتە نێو

عیلى مەزىیە ؟

سوار بوى لە ولأغىکی ژەش کۆتى نێو چاوان سپیە

لە تۆ وایە ئەو دنیا یە چۆلە ، لە تۆ زیاتر کەسى دیکەى تیدا نییە

چومکە هیندە پیاوی زاووەستای لە سەر عیسمەت و شەرت و شۆنى پیاویە

چەلەنگى گوارە زێر ، بە من دەلین : خەزال و خەزالە شوژی مەلا نەبیە

عە کەسى من بە عەمدەن دە کیشن ، دەبیەنەووە بۆ نێو دەولەتان ، هەتا چاپزەنە

لە دەولەتى فەزەنگیە

و شجاع و رشید بود همتایش نبود . این [است] از مکان خود برای شکار به نزدیک ایل ملانبی آمد .

اگر لاس برای شکار آمد، بامر خدا میبایست خزال با بیریان (= دخترانیکه برای دوشیدن گوسفند بصحرا میروند) باشد. خزاله شور ملانبی رئیس آنان بود . بامر خدا روز برگشته بود (آفتاب بافق مغرب متمایل شده بود) ، هنگام عصر بود .

لاس غزالی از دامنه کوه پایین آورد . لاس تیری انداخت پایش خورد ، با سه پا فرار کرد، بر سر بیریان آمد . خزال گفت : بگریدش . شبان و فلان کمند انداختند و گرفتندش . لاس سر اسب را نگاه داشت .

خزال اگر او را دید، گفت: این نخجیر از آن این سوار است، میداند زنیم برای این بمیان ما نیامد .

۲۵

ای سواریکه شب و روز درچول (= بیابان) و بر اسب میتازی
 نمیدانم مستی یا هوشیاری، هیچ ازخودت آگاه نیستی
 تو با آهوی پا به خال تیراندازی کرده ای
 نخجیرِ مردان مال خودش است و مال هیچ کس دیگر نیست
 چرا اسبت را نگاه داشتی و خلخال و بازوبندها [ی ما] را تماشا میکنی، بمیان ایل گوسفند نیامدی ؟

براسبی سیاه کهر پیشانی سفید سوار شده ای
 تو می پنداری این دنیا چول (= خالی از آدم) است ، غیر از تو کسی دیگر در آن نیست

چونکه آنقدر مردی بر سر عصمت و شرط و شیوه مردانگی ایستاده ای
 زیبای گوشواره طلا، بمن میگویند خزال و خزالِ رعنا ی ملانبی
 عکس مرا بعمد میکشند، آنرا بمیان دولت (کشور) هامبیرند، حتی در دولت
 فرنگ آنرا بچاپ میزنند (میرسانند)

سواره نابه‌لهدی، پیّم وایه به‌لهدیت بهو مهمله کته نییه
 ئەمن حزئی ده کهم ئە گەر ئەو زۆ که لەمن ببیه‌وه به میهمان و بو میوانییه
 هه‌تا بزانی عهسل و نهسه‌بهی تۆ چیه ؟
 یا نه‌باب و باپیری تۆ کییه ؟
 چونکه ئەتۆم چاو پێ کهوتوو به جوانی و به پیاو‌تییه
 له نیچیرت نه‌پرسی ئە گەر چی نیچیریک قابیله‌تی نییه .
 فه‌رمو به ولاغت بگره‌وه و چانه
 بو خۆت له من ببه‌وه به میوانه .

۲۶

ئهو لاس بانگی کرد :
 کوتی ئەرئ کێره کهی چاو به‌نگییه
 سه‌ری منت ببیته‌وه به قوربانی سه‌ریه
 مژانگی ئەبرۆت بو به تیر، داومی له جهرگیه
 دیش، ژان ده‌کا، ژانی هیدی نییه
 ئە گه تۆ بزۆی، ئەمن له کئی میوان بم؟ خه‌به‌رم بدیه به ئەسه‌حیه .

۲۷

خه‌زال پێی گوت: به من ده‌لین خه‌زال و خه‌زاله شوژی مه‌لا نه‌بییه
 نامزه‌دی ئەحه‌مدخانی سورچی و زوراریه
 شێست کلّه‌تم هه‌یه، پاکی که‌مه‌ده‌ی پیروزی له پشتیه
 ئە گه هاتی ون نابی، مه‌لا نه‌بی ساحب نیوه، قه‌ت نه‌ترساوه له نانییه
 ئەو نیوه نیوه له‌وزیا‌تر که‌سی وائە‌زشه‌دتر و ساحب دارایه‌تی و قو‌ناغی تێدانیه .

ای سوار نابلدی، می‌پندارم باین مملکت بلدی نداری
 من حظ میکنم (میل دارم) اگر (= که) امروز ازمن مهمان شوی
 تا بدانم اصل و نسب تو چیست؟
 یا پدر و پدر بزرگت کیست؟
 چون ترا بهزیبایی (جوانی) و بمردی دیده‌ام
 از نخجیر نپرسیدی اگر چه نخجیر قابلش نیست.
 بفرما بهاسبت استراحت بده
 خودت ازمن مهمان باش.

۲۶

این [است] لاس او را بانگ (خطاب) کرد:
 گفت ای دختر چشم‌پنگی
 سر منت بقر بان سر باد

موی ابرویت تیر شد، [آن تیر] بجگرم زده شده است
 درد میکند، درد میکند، دردش آرام نیست
 اگر تو بروی، من از که مهمان شوم؟ خبرم بده باصح.

۲۷

خزال باو گفت: بمن میگویند خزال و خزال رعناى ملانبی
 نامزد احمدخان سورچی و زوراری
 شست کلفتتم هست، همه کمر فیروزه درپشت دارند

اگر آمدی گم نمیشوی، ملانبی صاحب نام است، هر گز از نان [دادن]

نترسیده است

دراین ناحیه کسی از او بزرگتر و دارا تر و مهمان نوازتر نیست.

بقیه دارد